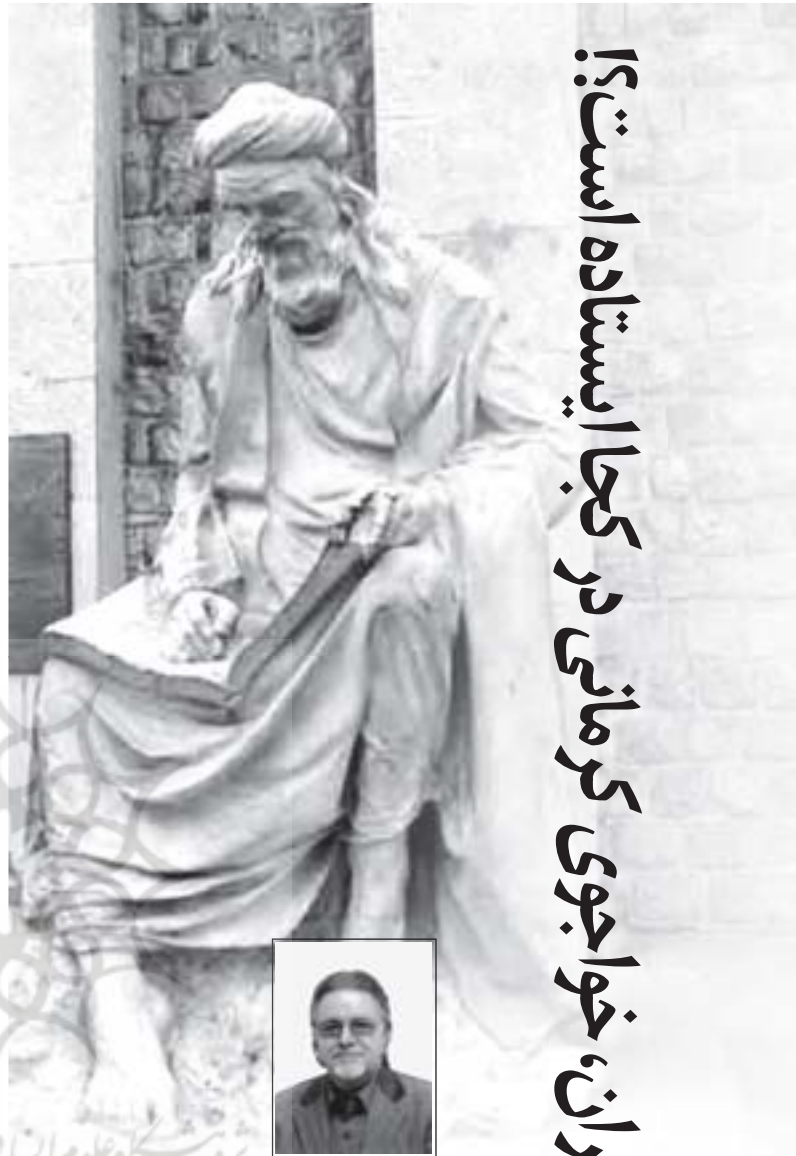


# در صف شاعران بزرگ ایران، خواجهی گرمانی در کجا ایستاده است؟!



عباس دبستانی «گلبنگ گرمانی»

به نام خداوند بالا و پست

که از هستیش هست شد هر چه هست

فروزنده شمس خاوری

برآرنده طاق نیلوفری...

«خواجو»

در روزهای سی و یکم فروردین و یکم اردیبهشت، یعنی روز سعدی، عاشقان فرهنگ و تاریخ ادب و هنر ایران باور داشتند که به بهانه‌ی نکوداشت نام و اندیشه‌ی شیخ الشیوخ سخنوران ایران یعنی سعدی شیرازی، یاد و تذکارتی در اندازه‌ی بردن نام و جایگاه شاعر و عارف اسیر در غربت، یعنی خواجهی گرمانی، مطرح گردد، که متأسفانه دریغ از اظهار یک نیم نگاه و ابراز حتی دو کلمه نام او... چرا؟ این بی‌عنایتی و بی‌توجهی به بخشی از فرهنگ سرشار از افتخار و عظمت ادب کشورمان، می‌تواند در دو عامل کم‌آگاهی یا ناآگاهی ریشه داشته باشد، که هر یک نافی دیگری نیست.

جناب آقای وزیر در سخنرانی و خطابه‌ی خود در سعدیه شیراز، تقریباً به اکثریت قریب به اتفاق شاعران و فضلالی طول تاریخ شیراز اشاره کردند، به استثنای ذکر یاد و نامی از خواجهی گرمانی، چرا؟ خواجهی که تنها گناهی این است که پسوند نام گرمانی را همراه نامش به دوش می‌کشد، خواجهی که شاید گناه بزرگش این است که علاوه بر دیوان غزل‌ها و قصاید و قطعات رباعیات و ترکیب‌بندها و ترجیح‌بندها و مناظرها و مثنوی‌هایش، پنج مثنوی با نام خمسه‌ی خواجه، همچون خمسه‌ی نظامی گنجوی را به گنج‌نامه‌های شعر ایران تقدیم کرده است؟ آیا به همین گناه داشتن کثرت آثار باید، در صف شاعران بزرگ و نام‌آور جایی نداشته باشد، آیا این نگاه، منصفانه است؟ خواجهی که داستان‌های منظوم هما و همایون او می‌تواند آثار تمام شاعران پیش و پس از او را تحت‌الشعاع قرار دهد؛ باید یک بار دیگر تاریخ و تاریخ ادبیات بعد از اسلام، به ویژه قرن‌های ۴، ۵، ۶، ۷، ۸ و ۹ به دقت مطالعه شود. همه می‌دانیم که بعد از گشایش راه ابریشم، از حدود دو هزار سال پیش، میان کشور چین و ایران مبادلات اقتصادی وجود داشته است، باز هم لازم است که رسالت معلمی را در این برهه از کلام، کامل کنیم، که بدانید، کالاهای مورد مبادله عبارت بوده است از سنگ‌های گران‌بها، انار، انگور، انجیر و حیواناتی از قبیل شیر و ببر و پلنگ از ایران که به چین می‌رفته و در عوض ابریشم و ظروف چینی از آن کشور به دیار ما می‌آمده است. که بر اثر آشنایی مردم چین و ایران و شناخت فرهنگ طرفین، دوستی و مودت عمیق می‌گردد، تا جایی که حضرت سعدی در آثارش از کاشغر منطقه‌ی غرب چین نام برده است، و حضرت حافظ در اشعارش از زیبارویان و مشک ختن که در غرب چین بوده، بارها سخن گفته است، عمر خیام نیشابوری به فانوس خیال و خیمه‌شب‌بازی که از چین به ایران آمده، یاد کرده است؛ نظامی گنجوی بیش از دیگران از چین یاد کرده است، از جمله از زمانی که برای تبلیغ دین و کیش مانوی به چین رفته و... همچنین نظامی به عشقی که ارشمیدس معروف به کنیزک چینی ورزیده و توصیف دیدنی‌های شهر چین در داستان «کاخ زحل هفت پیکر» یاد کرده است؛ اما به قضاوت و شهادت تاریخ زیباترین داستان مستقل که درباره‌ی چین و چینی‌ها در میان شاعران و داستان‌پردازان و هنرمندان ایرانی تا امروز وجود دارد منظومه‌ی بی‌ظلم «همای و همایون» خواجهی گرمانی می‌باشد، که بی‌هیچ تردیدی در میان کارهای ذکرشده‌ی، بالاترین نمره یعنی نمره‌ی بیست را حائز می‌شود، بنده در چند سطر کوتاه، فشرده‌ی این داستان را بازگو می‌کنم، اگر شما را اندکی تکان داد و به تحریض و تشویق ذائقه هنری‌تان منجر گردید، لطفاً آن را مطالعه و سپس قضاوت کنید؛ ... این داستان درباره‌ی عشق شاهزاده‌ی ایران و شاهدخت چین، خلق شده است؛ مطالعه‌کننده، بلافاصله بعد از مطالعه‌ی این اثر زیبا، ابتدا به تخیل و صحنه‌آرایی قوی و توانای شاعر پی می‌برد؛ سپس به مقایسه محتوای داستان با ماجراهای پیچیده می‌پردازد که در لابه‌لای سخن و صحنه‌های تراژیک و دلپذیر، در کنار لطافت و زیبایی عشق دو دلدا، آن روی سکه یعنی، شرارت و حيله‌گری مغفور یعنی پادشاه چین را به تصویر کشیده است.

یک صحنه به عنوان نمونه؛ وقتی که شاهزاده‌های رسماً همایون را با نامه‌ای از فغفور خواستگاری می‌کند به رسم همه رهبران دیکتاتور، او دختر را در سپاه‌چال زندانی می‌کند و همایون بر اثر شدت تأثر و تالم جان به جان آفرین تسلیم می‌کند، که به هنگام رسیدن خبر مرگ همای به همایون، در این دو بیت وضع روحی او را اظهار می‌کند.

... گهی دست می کند و لب می گزید

گهی بر سر خاک و خون می تپید،

گهی سر به تابوت بر می نهاد

گهی پیش تابوت سر می نهاد

«خواجو»

خلاصه مطلب اینکه، خواجوی کرمانی، علاوه بر آنکه، یک شاعر و سراینده‌ی شش‌دانگ و یک موسیقیدان، ریاضیدان و منجم قابل بوده، در عرفان و تصوف، آنقدر به شیخ علاءالدوله سمنانی و شیخ امین‌الدین کازرونی، دو عارف صاحب قدر زمانه، عشق و ارادت ورزیده که در جواب خواجه شمس‌الدین حافظ جوان که از او پرسیده، چرا تحمل این همه رنج را برای ملاقات علاءالدوله سمنانی امین‌الدین کازرونی به خود هموار نموده و از کرمان و عراقین و خراسان دوباره به اینجا آمده با این بیت فی‌البداهه به حافظ جوان که حدود ۱۹ تا ۲۰ ساله بوده، می‌سراید: ... ای جوان! (خطاب به حافظ):

چرا ملامت خواجو کنی که چون فرهاد؛

به پای دوست برفاکنند جان شیرین را...

بیا باید در همین جا با اصحاب فرهنگ و هنر کرمان و ایران و عاشقان خواجوی کرمانی، این نخلبند شاعران ایران، میثاق و عهدی شیرین برقرار نماییم و با تنظیم قرارداد رسمی با واحد شعر و موسیقی صدا و سیما، جمهوری اسلامی ایران، از مسئولان نامهربان این واحد قول و تعهدی رسمی دریافت کنیم، که به تناسب استفاده

از اشعار و سروده‌ها و ترانه‌های شاعران بزرگ از آثار خواجه نیز در خلق تضعیف‌ها و ترانه‌ها، در موسیقی ایران استفاده به عمل آید، ثانیاً از رسانه‌ی ملی بخواهیم تا در برنامه‌های فرهنگی، موضوع معرفی آثار نظم و نثر شاعران بزرگ از آثار خواجو نیز استفاده شود، زیرا آثار منشور او در طنز از قبیل تیغ و قلم، و نان و نفس که در برخی از حواشی که در کتابخانه‌های شهر لاهور پاکستان به صورت خطی باقی مانده است، این اثر با نام نان و شمشیر هم آمده است، بسیار عالی است و آثار نظم و نثر خواجو می‌تواند در تنظیم نمایش‌های عبرت‌آموز و عاشقانه رادیویی و تلویزیونی، بهترین و برگزیده‌ترین سناریو باشد.

جای تاسف دارد که گزارشگران صدا و سیما، در گزارش‌هایشان به تمام اموات بانام و بی‌نام اشاره کردند مگر نام خواجوی کرمانی، در مراسم روز سعدی، یک شهروند شیرازی به شوخی و مزاح به من گفت، شاید خواجوی شما آمریکایی یا غربی، یا پسر خاله‌ی انگلیسی بوده است، که تنهای تنها در تنگه‌ی اکبر شیراز، این گونه غبار و غربت بر خاکش نشسته است.

در پایان، داستان مستندی که در حواشی چند جلدی دوره‌ی تاریخ ادبیات دکتر ذبیح‌اله صفا آمده و مربوط به مناظره عبید زاکانی و سلمان ساوجی، چند سالی بعد از وفات خواجو می‌باشد، به اختصار به پیشگاه صاحب‌نظران تقدیم می‌گردد تا یقین کنید که خواجوی کرمانی دارای چه جایگاهی بوده است.

... می‌دانیم که عبید زاکانی، مثل خواجوی کرمانی

یکی از شاعران بدقبال روزگار است زیرا، خواجوی کرمانی اگر بین سعدی و حافظ قرار نگرفته بود، این گونه در تاریخ ادب کشورمان در سایه قرار نمی‌گرفت، هر چند بیش از ۷۶ مورد در سروده‌ها، مضمون‌ها و ادبیات حضرت حافظ یا سخن و مضمون‌آفرینی با همان وزن و قافیه‌ی خواجو تکرار شده، یا کپی‌برداری گردیده است که صدالبته، همان سخن را حافظ شیرین‌سخن، بعد از نوعی ویرایش و پردازش، مس را به طلا تبدیل کرده، که همین جا، ضمن کرنش در برابر آن اندیشه‌ی خلاق، زمین ادب را در برابرش بوسه می‌زنم؛ اما همین حافظ، آنقدر تحت تاثیر مشرب و مسلک خواجوی کرمانی قرار می‌گیرد، که در پاسخ سوال یکی از مریدانش در کهنسالی که سال‌ها از فوت خواجو نیز گذشته بوده است، درباره‌ی سبک و سیاق شعرش می‌گوید:

استاد سخن، سعدی، پیش همه کس اما

دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو

که حدود یک قرن، یعنی یکصد سال پس از آن، عبید زاکانی هم که گفتیم او نیز در سایه‌ی سخن و شعر خواجه شیراز یعنی حافظ قرار گرفته است، والا، جایگاه دیگری غیر از آنچه که امروز دارد، در اختیار می‌داشت؛ چنین گفته است: در حومه‌ی بغداد از راهنمای خود تقاضا کردم مرا به حضور سلمان ساوجی که او هم شاعر قرن نهم و هم عصر عبید بوده ببر، وقتی که عبید سلمان ساوجی را در حال خوشی می‌بیند، می‌گوید من عبید زاکانی هستم و از ملک ری «یعنی ایران» آمده‌ام، توضیح اینکه در روزگار گذشته مثل امروز هر کس که از راه می‌رسید و ادعای شاعری می‌کرد، مقبول نبوده و باید فی‌البداهه امتحان می‌شد. سلمان بلافاصله می‌گوید اگر عبید هستی یک مصراع می‌گویم و مصراع دیگر را تو بگو. آنگاه مقدمت خوش. عبید می‌پذیرد؛ سلمان نگاهی به رود خروشان دجله می‌کند و می‌گوید:

... دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است!

بی‌هیچ توقفی عبید می‌گوید:

... پای در زنجیر و کف بر جان، مگر دیوانه است!

که سلمان از او عذر می‌خواهد و می‌گوید این حاضر جوابی و شجاعت در سخن در حضور بزرگان را از که آموخته‌ای؟ عبید زاکانی می‌گوید: پدرم از مریدان خواجوی کرمانی بوده و در محفلی خواجه به او نصیحت کرده است که همواره با استفاده از هنر و دانش خدادادی، متناسب با هر مقام و شخصیت حرف خود را بزن و حق خویش را مصادره کن، حتی به شیوه‌ی مطایبه و مضحکه (یعنی به زبان امروز طنز و طنازی) که عبید در ادامه می‌گوید: خواجو این بیت را یادآور می‌شود:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از کمتر و مهتر بستانی

حالا بگوید، جای خواجوی کرمانی کجاست؟

